



از آن قضیه مدت پنج ماه گذشته سلطنت و خلافت برقرار گرفت. غواصان را فرمود تا آن را در آب طلب نمایند [ ۲۹۵ ب ] و موضع آنرا بایشان نمود. قضا را اول بار شخصی در آب فرورفت و آن دانه آبدار را بدست آورده به نظر رشید رسانید.

ایضاً: در همان کتاب مسطور است که مأمون خلیفه عباسی پورا نداشت صبیۀ

۵ حسن بن سهل [ را ] که در فم الصلح می بود به جهت خودخواستگاری نموده در سنه تسع و مائین عقد نکاح واقع گردید و حسن در آن عروسی آنچه نهایت تکلف بود به تقدیم رسانید. از آن جمله کاغذ پاره ها که در هر یک اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلمان و اصناف حیوانات مثل اسب و استر و اشتر نوشته بودند بر بنی هاشم و اعظام امر او و زرا و سایر مردمان از خواص و عوام نثار کرد و بدست هر کس هر چه از آن کاغذ پاره ها افتادی رجوع به و کیل حسن نموده آن را باز یافت کردی و نافه های مشک اذ فرو بیضه های عنبر اشهب ایثر نمود و در حجله زفاف بوریها از سیم و زر بافته انداخته بود و دو شمع از عنبر اشهب که هر یکی به وزن چهل من بود در لگن زرین نهاده افروخته بودند [ ۲۹۶ الف ] و در وقتی که مأمون بدان خانه درون آمد هزار دانه مروارید که هر یک مثل بیضه عصفور بود بر سر او ریختند و صدق عروس آن بود که مأمون برای عروس قیام نماید و تمام مأمون در فم الصلح بود مأکول و مشروب تمامی طبقات لشکر و علیق دواب و سایر مایحتاج ایشان [ را ] از سر کار خاصه حسن می دادند. و فهم و دانش آن عروس به مرتبه ای بود که در حین زفاف حایض گردیده مأمون خواست که با او نزدیکی کند دختر نخواست که صریحاً ممانعت کند. فلذا در دم این آیه بخواند «اتی امر الله فلا تستعجلوه» مأمون به فراست دریافته دست از او بازداشت، تا وقتی که وقتش بود و در وقتی که حسن وفات یافت آن خبر را از دختر پنهان می داشتند. ناگاه روزی به نزد مأمون رفت: مأمون بهر اوقیام نکرد. دختر حسن فریاد بر آورده گفت یا ابناه. مأمون پرسید که از چه دانستی که پدرت باقی نمانده. گفت ازین که به جهت من قیام نکردی.

حکایت در نگارستان [ ۲۹۶ ب ] مرقوم است که اسباب و جهات معتمم خلیفه

عباسی از حد و عدیرون بود. از آن جمله صدوسی هزار اسب اشهب و ابلق در سر کار او جومی خوردند. و مؤید این قول آنست که وقتی فرمود تا تو بره های اسبان خاصه او را پراز خاک کرده به سامره بردند و در موضعی ریخته بالای آن خاک کوشکی ساختند. باقی جهات او را برین قیاس توان کرد.

- ۵ حکایت - در «نگارستان» مرقوم است که حشمت سلطان ملک شاه سلجوقی به مرتبه ای رسیده بود که پیوسته چهل و هفت هزار سوار نامدار ملازم رکاب نصرت - آثارش می بودند و در ایام سلطنت دوزبوت به تفرج مملکتش که از انطاکیه شام بود تا حدود خطا و ختن و دریای مغرب که در جنب اسکندریه مصر است [روان] گردید و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه حج گزارد<sup>۱</sup> و بنا بر آن اقطاعش در جمیع بلدان پراکنده نگاهداشتندی تا به هر جایی که رسیدی علوفه و طغار<sup>۲</sup> لشکر مستعد و مهیا بودی و محصول املاک خاصه آن سلطان عظیم الشان هر سال مبلغ بیست و یک هزار تومان زر سرخ کنی بود. و خرج در سر کار خاصه او در هر سال بیست هزار هزار مثقال طلا می شده.

- [ ۲۹۷ الف ] حکایت - هم در آن کتاب مسطور است که ابوعلی شرف شاه که از اولاد بزرگوار جعفر طیار است رضی الله عنه خود و اجدادش قریب به شصت سال حکومت قزوین کرده و ابوعلی را ثروتی وافر بوده و اکثر مواضع و قصبات و مزارع و باغات و مستغلات<sup>۳</sup> شهر از آن او و اتباع او بود و حاصل املاک خاصه او هر ساله سیصد و شش هزار دینار زر سرخ می شد و راتبه<sup>۴</sup> مطبخش هر روز سیصد من نان و صد من گوشت به وزن قزوین بود. و چون در شهر سنه اربع و ثمانین و اربعمائه وفات یافت وارث او یک دختر بود. جمیع املاک و اسباب مذکوره در اندک روزی از دست او هدر رفته تلف شد، و در آخر کارش به گدائی رسید و محنت بسیار از جفای روزگار کشید. شعر:
- مکن به مال تفاخر مناز بسیاری

به نعمتی که مصون نیست از فنا و زوال

۱- اصل: گذارد ۲- [ = ساز و برگ سفر ]

۳- اصل: مستغلات

ایضا - در همان کتاب افادت ایاب‌مذکور است که خزاین‌ملک اشرف چوپانی به حدی رسیده بود که در وقت نقل و تحویل جواهر و زر بر چهارصد قطار استرویک هزار قطار اشتر [۲۹۷ب] بار می شد و تمامی آن را از روی ظلم و تعدی از بیچارگان گرفته بود، شعر:

از رعیت شهری که مایه ربود

بیخ دیوار کند و بام اندود

لاجرم دولت او در اندک روزی سپری شده حسب فرمان پادشاه عادل کامل جانی بیک خان کشته گشت و تمامی آن نقود و لئالی به حیطة تصرف آن پادشاه درآمد و این بیت که به غایت مشهور است درین معنی به نظم آورده اند، نظم:

دیدم که چه کرد اشرف خر

او مظلمه برد و جان بیک زر

حکایت - در «حبیب‌السیر» مسطور است که در شهر سنه تسع و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی عزم غزو هندوستان نمود به شهری که معبد اهالی دیار هند بود رسید و در آن بلده از غرایب و عجایب آن مقدار مشاهده کرد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نمی آید. از آن جمله در آن شهر هزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات به اشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل آن مواضع بنا نماید بعد از صرف صد هزار بار صد هزار دینار در مدت دو بیست سال به سعی استادان چابک دست [۲۹۸الف] به اتمام نرسد.

دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانه هریک از آن اصنام دو یا قوت تعبیه کرده بودند و هریک از آن یواقیت به پنجاه هزار دینار می ارزید. و بر چشم صنمی دیگر قطعه‌ای یا قوت بود به وزن چهار صد مثقال. و عدد اصنام سیمین آن سرزمین از صد متجاوز بود.

حکایت - در جلد دویم از کتاب «حبیب‌السیر» به نظر احقر رسیده که در آن -

وقت که صلاح‌الدین یوسف بن نجم‌الدین بن ایوب بر مملکت مصر مستولی گشت و خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود و جواهر زواهر و اقمشه نفیسه مالا مال بود تصرف نمود از آن جمله عصائی بود از زمرد و صد هزار جلد کتب نفیسه. باقی را برین قیاس باید کرد.

[ ۲۹۸ ب ] فصل رابع  
در ذکر بدایع و غرائب جهان که در کتب  
متعدد به نظر احقر رسیده

در نگارستان مرقوم است که صاحب «نزهة القلوب» از کتاب مسمی به «مسالك  
الممالك» نقل کرده که واثق بن معتمد عباسی چون بر سریر حکومت و خلافت  
متعلق گشت خواست تا بر حقیقت سد یا جوج و مأجوج اطلاع یابد. بنا بر آن در سنه  
ثمان و عشرين و مائتین سلام ترجمان را با پنجاه نفر به تفحص آن فرستاد و سلام و رفقا  
نزد صاحب سریر یعنی ملك باب الابواب که الحال به دربند با کواشتهار دارد رفتند.  
روزی ملك به تکلیف سلام مزبور را به شکار دریا برد و در حضور او ماهی بزرگی صید  
کرده و در اندرون آن ماهی زنی صاحب جمال عریان بیرون آمد و دست بر روی می زد  
و موی می کند و نوحه می کرد، بعد از لحظه‌ای بمرد.

ایضا - در همان کتاب مسطور است که صاحب «طبقات» گوید که در زمان واثق  
خلیفه در طرف شرقی آتشی پیدا شد و آوازی از او می آمد، چنانچه از فروغ آن جمعی  
کثیر از خلائق به آتش هلاک محترق گشتند.

[ ۲۹۹ الف ] ایضا - در همان کتاب مذکور است که در عهد انوشیروان آتشی در  
ارض بنی عطفان پیدا شد که هر که از آن حدود گذشتی سوخته گشتی، و بعضی اعراب  
آنرا به الوهیت پرستیدند. خالد بن سنان العبسی که در آن ولادعوت دین حضرت عیسی

علی نبینا وعلیه التحیة می نمود آن فرقه را منع فرمود و از عذاب خدای تعالی ترسانید.  
 آن جماعت گفتند ما وقتی دین عیسی را قبول می کنیم که تو این آتش را دفع کنی. خالد  
 باده رفیق شفیق متوجه آن آتش شد و خودی در دست گرفته بر آن می زدورفقا چنین  
 می کردند و آن آتش از پیش ایشان گریخته به چاهی فرو رفت. خالد از عقب آتش به  
 چاه درآمد و بعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده بود، اما هیچ جایش نسوخته  
 بود. دیگر از آن آتش اثری ندیدند.

۵ **ایضا** - در نگارستان مرقوم است که در سنهٔ اربع و ثلثمائه در ایام مقتدر خلیفه  
 عباسی در قندهار در برجی از بروج آن گنجینه‌ای دیدند قرب هزار سر آدمی درو بود،  
 همه به زنجیر بسته، از آن جمله در گوش [ ۲۹۹ ب ] بیست و نه سراز آنها رقعدها بود  
 به ریسمان بسته. و نام آن کس بر آن نوشته و تاریخ نوشته‌ها سنهٔ سبعین هجری بود و  
 آن سرها تا آن زمان تازه مانده بود.

۱۰ **ایضا** - صاحب «نگارستان» گوید که در «آثار البلاد» مذکور است که در اواخر  
 ربیع الاول سنهٔ تسع و عشروستمائه در نواحی عزاز<sup>۱</sup> که میانهٔ حلب و انطاکیه است  
 از دهائی عظیم الخلقه که جثه‌اش مثل مناری بود سیاه فام و کثیر الشعر ظاهر شد و  
 از دهانش آتش بیرون می جست، بهر موضع که رسیدی آنچه در آن مکان بودی بسوختی.  
 ۱۵ یکبار گذرش بر ترا کمهٔ آن دیار افتاد. از آدمی و مواشی آن سرزمین آثار نگذاشت. اهالی  
 آن حوالی استغاثه به درگاه پادشاه لایزال بردند. به مقتضای مؤدای امن یجیب المضطر  
 اذاعه سهام دعای اجابت انجام ایشان به هدف مرام آمده ابری عظیم ظاهر گشت و آن  
 پیکر کثیر الضرر را از روی زمین در بر روی هوا برد، چنانکه مشاهده همگان  
 آن مکان گردید.

۲۰ **ایضا** - این حکایت در «نگارستان» مسطور است که صاحب «طبقات» گفته که در سنهٔ  
 ثمان و اربعین و ستمائه [ ۳۰۰ الف ] از خراسان به رسم تجارت به جانب هندوستان می رفتیم.  
 اتفاقاً در آن قافله باخواجهٔ مقبول القول معتمد الکلام المعروف به خواجه رشیدالدین  
 حکیم باخی رفیق شدم و تا ملتان با او همراه بودم و در اثنای قطع منازل و مراحل گاه گاه

از نوادرو قایع که مشاهده نموده بود و از غرایب سوانح که استماع نموده سؤال کردمی. روزی خواجه مذکور نقل کرد که کودکی از ترمذ در فترات مغول بدست یکی از نوینیان به اسیری افتاده بود و آن مغول چون آثار رشد و قابلیت دروید در بند تو بیتش شد. چون به سن تمیز رسید زمام کل اختیار سر کار خود را به کف اقتدار او نهاد و بر وجهی او را مستقر گردانید که محسود امثال و اقران شد. جماعت اقوام آن مغول بر وحسد بردند و نهال عداوت آن مسلمان فقیر را در زمین ضمیر نشانیده مترقب و مترصد وقت و فرصت می بودند. تا آنکه نوین مذکور وفات یافت. به دستوری که رسم و آیین ایشانست سردابه ای جهت آن مغول مرتب داشتند و بواسطه انیسی که [ ۳۰۰ ب ] که در آن مغاک مونس و جلیس او باشد اندیشه ها نموده در آخر قاصد جان آن مسلمان گشته گفتند چون این جوان در زمان زندگی در بندگی او بود و رفیقی شفیقی بهتر ازو نداشت مناسب چنان است که به دستور حیات در گور نیز وظیفه رفاقت و خدمت به جای آورد. همگی حساد بدین رأی همداستان گشتند و آن جوان غریب مستمند را بدان امر صعب تکلیف کردند. آن بیچاره به نا کام غسلی کرده قدم یأس و انکسار در آن مظموره نهاد و قوم مغول سر سردابه رامسدود ساختند. آن بیچاره مستمند در آن تنگنای حیرت روی نیاز به درگاه بی نیاز آورده دست دعا به جانب حق سبحانه و تعالی برداشت. ناگاه به امر اله گوشه سردابه شق شده و شخص با عمودهای آتشین ظاهر گشتند و بر آن کافر فاجر حمله نموده عمودها را بر و فرود آوردند. اتفاقاً شراره ای به قدر سر سوزن بر روی آن مسکین گرفتار محن رسیده بسوخت و از غایت عجز گفت من مسلمانی فقیرم و به چنگ کافران اسیرم. یکی از ایشان سر عمود بر گوشه سردابه زده سوراخی ظاهر شد [ ۳۰۱ الف ] و به جوان امر نمود که بیرون رو. بیچاره سر اسیمه. و از خود را بیرون انداخت و خویشتن را در صحرای ترمذ که وطن مألوفش بود یافت و حال آنکه از آنجا تا ترمذ سه چهار ماهه راه بود. و خواجه راوی بعد ازین حکایت گفت که من آن جوان را در ترمذ دیدم و سر گذشت مذکور [ ر را ] بی واسطه ازوشنیدم و هنوز اثر آن شراره بر روی آن بیچاره باقی بود، و گاه گاه اندک تراوشی می کرد و



اکنون بر سر املاک و اسباب خود است، قطعه :

گرت مال و املاک بسیار نیست

مرنج ای جوانمرد هشیار دل

به شکرانه زندگی شاد باش

۵ که آخر نه‌ای مانده در زیر گل

**حکایت -** در «تاریخ اسکندری» مسطورست که اسکندر در وقت سیر عالم به

زمین مغرب رسید . در آن ناحیت عبور او به جزیره [ای] افتاد که در آنجا درختی

بود که پنج هزار سوار در سایه آن درخت توانستندی آسود و آن درخت مکان عنکبوت

بود و هر عنکبوتی که در آن درخت مسکن داشت مرد و مرکب رادر بوده به سر درخت

۱۰ برده خون او را مکیده قدید می نمودند ، چنانکه چندین هزار کس اسکندر را ضایع

کردند . چون اسکندر [ ۳۰۱ ب ] اطلاع یافت با ارسطاطالیس مشورت نموده

گفت در باب دفع عنکبوتان فکری باید کرد . ارسطاطالیس سخن پادشاه را به خدمت

افلاطون عرض نموده آن حکیم فرمود تا چندین هزار نطف انداز شیشه‌های نطف در

منجیق گذاشته به جانب آن درخت انداختند و ضرر آن جانوران را از سر بندگان

۱۵ خدا دور کردند .

**حکایت -** صاحب «تاریخ اسکندری» آورده که چون اسکندر از دریای عمان

گذشت به جزیره [ای] رسید که چهارصد هزار خانه در آن جزیره بود و دیوار آن جزیره

از استخوان ماهی بود . اسکندر متعجب شده حقیقت آن امر غریب استفسار نمود .

گفتند در زمان حضرت ابوالبشر علیه السلام به قدرت کامله یزدانی موج دریا ماهی‌ای به

۲۰ این مکان انداخت و به مرور ایام گوشت و پوست او از هم ریخته کله او بر قرار ماند .

مردمان در میان کله او که از گوشت خالی شده بود خانه‌ها ساخته مجاور شدند و

حصاری گشت آن جماعت را چنانچه مشاهده می شود .

**حکایت -** صاحب همان کتاب گوید که اسکندر در دریای مغرب درختی دید که

میوه آن درخت بر مثال سیر زنان بود و در برابر آن [ ۳۰۲ ب ] درخت دیگری بود

که میوه اش مشابه سر مردان [بود] و ازهر دودرخت آواز تسبیح و تهلیل می آمد که به زبان فصیح می گفتند لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمد عبده و رسوله.

نقل - بر پیشگاه ضمیر ارباب هوش پوشیده نماند که هنگامی که مسودا و راق بنا بر سر نوشت در ملتان رحل اقامت گسترده بود فرد واقعه ملاحظه نمود که در زمان سلطنت خاقان سپهر منزلت دارای خورشید شوکت زبده سلاطین گور کانی<sup>۱</sup> شهاب - الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی حاجب بیجانگر نوشته به خدمت پادشاه عالیجاه ارسال داشته بود. بنده حقیر بی زیاده و نقصان درین صحایف ثبت ساخت، و هی هنا:

نقل واقعه که به تاریخ ششم شهر شوال سنه خمس و ستین و الف هجری که بنده به ملاقات عدالت پناه عادل ملک والی بیجاپور رفته بود عدالت پناه سه نقل عجیب کرد. یکی آنکه در پر کنه بیجانگر متعلقه کرناتک جانوران پرنده باهم جنگ کردند. باغی بود آنجا زاغان و بوتیماران بسیار جمع آمده، میان زاغان و بوتیماران جنگ شد، [۳۰۳ الف] چنانچه زاغان بوتیماران را تا یک بان انداز زده می بردند. بعد از آن که بوتیماران بر می گشتند به دستور سابق زاغان را پیش می انداختند تا شام باهم دیگر جنگ کردند. روز دیگر زاغان و بوتیماران یکجا نشسته روز سیوم بحری و شکره بسیار جمع شده بر سر زاغان و بوتیماران آمدند. زاغ و بوتیماریک طرف، بحری و لکر (کذا) و شکره یک طرف از صبح تا شام جنگ کردند. چون شب شد بجای خود قرار گرفتند. روز دیگر جانوران آب و دانه خورده تا شام جنگ کردند و صبح آب و دانه خورده تا شام به دستور جنگ می کردند. جانوران بسیار کشته شدند. روز دوازدهم تمام جانوران یکجا شده نشستند تا دو گروه که دو میل باشد در صحرا نوعی پهن شده بودند که اگر کنجدی پاشیدند یک دانه بر زمین نمی افتاد. روز سیزدهم بحری و لکر (کذا) و شکره به جانب کوکن رفتند و بوتیمار به جانب کرناتک و زاغان در مقام خود ماندند.

نقل دیگر - در زواحی کلکنده بعد از بر طرف شدن زلزله [۳۰۳ ب] سه چشمه ظاهر شده بود، از یکی خون جوشید و از چشمه دیگر ریم و از چشمه سیوم ریگ.

نقل سیوم در نواحی کلکنده باغی بود درخت‌های عظیم داشت. بی آنکه باد بوزد وقت شب درختان از بیخ کنده شدند و درخت بر درخت می‌خورد. چون صبح شد مردمان رفته دیدند که تمام درختان از بیخ افتاده بودند. عدالت پناه گفت از هر سه حقیقت جانبین نوشته آمده بود قبول نکردیم تا آنکه کسان خود را فرستادیم رفته جایها را دیده تحقیق نموده آمدند، چنانچه دو نفر برای دیدن جای جانوران تحقیق نموده فرستاده بود در حضور بنده در گاه طلبیده پرسید آنها به دستور نقل کردند.

**حکایت -** در جلد ثالث «روضه الصفا» مسطور است که در ایام دولت متوکل

عباسی سیزده قریه از قر [ا] ی قیروان به زمین فرورفت و از اهالی بعضی از آن قریه چهل و دو کس بیش خلاصی نیافتند و آن جماعت [ ۳۰۴ الف ] به شهر قیروان آمده و مردم آن شهر ایشان را بیرون کرده گفتند غضب خداوند تعالی به شما نازل شده است. و حاکم آن دیار جهت سکنی آن چهل و دو کس حظیره‌ای در خارج باره عمارت کرده آن جماعت در آن موضع ساکن گشتند.

و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنه اربعین و مائتین زلزله‌ای در دامغان واقع شد که نصف عمارت آن مملکت سر به خرابی نهاد و ثلث بسطام نیز به زلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان هم این واقعه روی نمود و چون در دهی از ده‌های قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آواز بلند شنیدند که «الله اجل و اعوذ [ ۳۰۴ ب ] بالرحمة بعباده» و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزارعی که بر جبل بود منقصل گشته به زمین دیگر افتاد.

دیگر آنکه صاحب همان کتاب از ابن ابی الوضاع روایت نموده که در بعضی از ولایت متوکل طایری بزرگ تر از غراب بر درختی نشسته فریاد بر آورد که «ایها الناس اتقوا الله الله الله» و چهل نوبت این کلمه را گفت و پدید روز دیگر باز آمده چهل نوبت دیگر گفت. والی آنجا محضری نوشته به دار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بر آن صحیفه ثبت بود.

دیگر آنکه از ابن ابی الجلا روایت کرده که در بعضی از قر [ا] ی اهواز و

خوزستان شخصی وفات یافت . چون [ ۳۰۵ الف ] جنازه او را بر گرفتند مرغی بر آنجا نزول کرده به زبان خوزی گفت که خدالی تعالی این میت را وهر که بر جنازه او حاضر گشته همه را پیامر زید و این غرایب را از ابن جوزی در کتاب «تلقیح» از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است.

۵ حکایت - «در تاریخ یورش قندهار» مسطور است که در سنه ۳۰۵ ثلث وستین و الف هجری که پادشاه زاده داراشکوه به امر محاصره قندهار اشتغال داشت در روز یکشنبه بیستم شهر جمادی الثانی سنه مزبوره غلام علی نام تفنگچی از قلعه بیرون آمده به لشکر هند داخل شد و چون او را به خدمت مهابت خان رسانیدند در اثنای حکایت گفت درین دوروز بزی بچه ای زائید که سرو گردن و خرطوم او مانند فیل بود . دست و پایها به مثابه گوسفند و دم او چون دم سگ بود .<sup>۲</sup>

۱۰

۱- منظور «تلقیح فہوم الاثرۃ فی التاریخ والسیرۃ» تالیف ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی است.

۲- میان دو ستاره از شش سطر قبل در نسخه وزیر نیست. و در نسخه موزہ بریتانیا صفحہ ۳۰۵ ب سفید است .

۱۵

### [۳۰۶ الف] فصل خامس

در بیان مکارم اخلاق و اوصاف حمیده ارباب همت و نوادر اتفاقات

در «نگارستان» مذکور است که چون عمرو بن لیث به دست امیر اسمعیل سامانی گرفتار گشت و امیر اسمعیل به هرات آمده‌الی آنجا امان خواستند. وی ایشان را امان داد و چون عسکر ظفر پیکر از ابتدای توجه به ولایت خراسان تا آن غایت اصلاً به غنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت تمام بر ایشان راه یافت. اعیان دولت حضرت معروض داشتند که درین شهر و ولایت زیاده بر صد هزار کس خواهد بود. اگر هر يك به دو مثقال زرم‌د کند مبلغی می‌شود و بدان مرمت احوال لشکر می‌توان کرد. امیر گفت مامؤمنان و مسلمانان را امان داده‌ایم و خلاف آن از روی شرع و مروت نامناسب است، شهر:

هست کافر ز سیرت نیکو

مظهر فیض فضل یزدانی

هر که را نیست حسن عهد و وفا

هست دور از ره مسلمانی

و در همان روز از هرات روان شد تا دیگر آن سخن را اعاده نکنند. چون در منزل دیگر نزول نمود اعیان حضرت به دستور سابق آن کلام را [۳۰۶ ب] اعاده کرده گفتند ۱۵ مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یانی چنین بی استعداد بیرون رفتن از صلاح امور مملکی دور می‌نماید. امیر در جواب گفت خدائی که اسب غرور عمرو بن لیث را به تازیانه تقدیر دوانید و نزد ما رسانید قادر است که بی نقض عهد و میثاق

تهیه اسباب لشکر ما کند. آن جماعت مایوس شده از پیش او برخاستند<sup>۱</sup>. مقارن آن حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر نزد امیر آمد و حمایلی داشت که مرصع بود به دانه‌های یاقوت رمانی و لعل بدخشانی از گردن بیرون آورده بالای رخوت خود نهاد. اتفاقاً غلیواجی در گذار بود، به تصور آنکه مگر پر کاله<sup>۲</sup>ها گوشتست آن را در ره بود و طیران نمود. ملازمان بر اثر آن جانور تاختند، چون خواست که فرود آید سواران رسیدند و هر جانب آواز بر کشیدند. آن مرغ حمایل را بینداخت. قضا را چون از مخلب آن جانور جدا گشت به چاهی خشک افتاد. کسی به درون چاه رفت و از آن چاه به چاهی دیگر راه بود. در چاه دوم صندوقها دید. چون نزدیک رفت آن خود خزانه عمر و بن لیت بود که خازن او از جنگ گاه گریزانیده بود. [۳۰۷ الف] و در آن مکان که مرور خلق کم واقع شدی در آنجا پنهان ساخته. القصة آنچه می خواستند که بر اهالی هرات حمل کنند اضعاف مضاعف آن بدست آمد.

**حکایت -** در همان کتاب مسطور است که روزی در خدمت امیر نصر سامانی تعریف جوهری می کردند که تاجری در معرض بیع آورده. امیر امر کرد که تا آن جوهر را با تاجر حاضر ساختند. اتفاقاً از سر کار امیر بود که دزدیده بودند. امیر جوهر را بشناخت و از او پرسید که از که خریده‌ای. تاجر اشارت به یکی از غلامان امیر کرد و گفت به مبلغ سیزده هزار درم از وی خریده‌ام. امیر نصر چهارده هزار درم به قیمت آن داد و غلام را به تاجر بخشید.

**حکایت -** در همان کتاب افادت اثر مرقوم است که چون عمادالدوله یعنی علی بن بویه بر یاقوت که حاکم فارس بود فیروز گشت و به شیراز آمده در خانه او نزول نمود رجاله لشکر از او علوفه و طغار<sup>۳</sup> مقرر طلب کردند و او چیزی حاضر نداشت. ازین رهگذر مکدر بود و ملال بسیار بر خاطرش استیلا یافت که آیا چه سازد. ناگاه در سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی سر بر آورده، خوف بر و غالب شد و فی الفور از آن منزل بیرون جست [۳۰۷ ب] و به شکافتن آن سقف امر نمود. چون آن را شکافتند از مار اثری نیافتند، اما تا صد صندوق از اقمشه و امتعه و درهم و دینار و

۳- [ = ساز و برگ سفر ]

۱- اصل: خواستند ۲- [ = تیکه شیشه ]



جوهر آبدار که یاقوت در میان دوسقف مضبوط گردانیده بود ظاهر گشت، مصراع:  
گنج و مارو گل و خاروغم و شادی بهم اند

عمادالدوله خواست تا در همان روز از آن اسباب به جهت خود اثواب ترتیب نماید. خیاطی طلب نمود. اتفاقاً آن خیاط اندکی کربود. عمادالدوله به شاگرد او اشارت کرد که چوب گزبیار. خیاط چون لفظ چوب شنید تصور کرد که مگر بخیه او بر روی کار افتاده، چوب برای ایداء و آزار اومی طلبد. گفت ای خداوند گار بنده احتیاج به چوب و آزردهن من نیست، آنچه از مال یاقوت پیش منست زیاده از هفده صندوق بیش نیست، عمادالدوله بخندید و همگان تعجب کنان از روی ستایش و دعا بدو گفتند، شعر:

۱۰ چا کران تو که در رزم چو خیاطانند

☆ گر چه خیاط نیندای ملک کشور گیر

به گز نیزه قد خصم تو می پیمایند ☆

تا ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر

ایضا - صاحب «نگارستان» گوید که در حینی که براق خان نبیره جغتای خان

۱۵ ابن چنگیز خان بواسطه با قبلاقو آن که عصیان ورزیده [۳۰۸ الف] جنود نامعدود به ولایت ختن فرستاد، یکی از جمله لشکریانش به خانه درآمد و تیری بر آشیانه فرشتو کی انداخت و خانه آن جانور را بر کند. چون بر زمین رسید دری آبدار از میان آن بیرون آمده بغلطید و در چاهی که در میان خانه بود افتاد. بنا بر آن مغولان آن چاه را کس به درون فرستادند. در آنجا یک هزار و صد بالش طلا دیده تمامی را متصرف شدند.

۰۲

وهم در آن ایام قومی از مغولان اسبان خود را بر درختی بزرگ سالخورده بسته بودند. ناگاه آن ستوران در شبی رم خوردند و زور بر ریسمانها آوردند. آن درخت از میان دونیم شد و از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره بود بدست ایشان درآمد.

## [۳۰۸ب] خاتمه کتاب

لله الحمد والمنة که به محض عنایت پادشاه بی انباز جلد سیوم از کتاب افادت ایاب جامع مفیدی به دستیاری خامه مکسور اللسان به پایان رسید و این معنی به عنایت از این ضعیف عجیب می نمود. و از همه عجیب تر آنکه این ذره احقر را با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت ودلی ناخوش و دماغی مشوش و به محنت غربت و تشریش سفر هند گرفتار رفیق توفیق مساعدت نمود و مساعدت تأیید معاونت فرمود تا در اندک زمانی معظم وقایع ملوک و سلاطین و سادات و مشایخ و حکما و فضلا و شعرا و غیره را در سه مجلد در سلك تحریر کشید و در تصحیح روایات و تنقیح حکایات به قدر امکان لوازم اهتمام بجای آورد.

۱۰ ✽ بر ضمایر ناظران صحایف اخبار و خواطر و اقفان مواقف آثار مخفی و مستور نماید که تحریر این حکایات صحت بنیاد که مجلد سیوم است از مجلدات ثلثه جامع مفیدی به تحریک انامل مؤلف محمد مفید مستوفی بن نجم الدین محمود بن حبیب الله با فقی الاصل یزدی الموطن سمت تیسر گرفت و کتابت این سواد مشکین نژاد در اثنای سفر پر وحشت هندوستان که، مصراع :

هر روز به منزلی و هر شب جائی

به سر می بایست برد به محض عنایت ربانی بر طبق دلخواه دوستان صفت اختتام پذیرفت. طوطی شیرین کلام قلم که بسان تجار بحار و امصار از زنگبار دوات ظلمانی صفات جواهر آبدار در هر بلاد و دیار بر منصفه اظهار می آورد که لئالی مثالی این واقعه بدیع را بدین منوال در سلك بیان انتظام می دهد که هر که را که پر تواندیشه



و فروغ عقل فطنت پیشه بر صفحات کاینات تافته باشد به تحقیق داند. که دوران اجسام  
ضعیف عرصه خاک و اسیران اجرام جسم عالم افلاک موافق علم و ارادت صانع بیچون  
است و سبکون جبال ثابته الارکان و حرکت بحار لازمه الجریان مطابق حکمت  
و مشیت خالق کن فیکون ذریات ابوالبشر در هوای فضای قضا مانند گوی در خم  
چو گان سرگردان شده و طبقات ممکنات هنر پرور در پیدا و ناپیدا تقدیر اوبسان  
خاشاک در وقت اهتزاز تندباد بهر طرف شتابان، « هو الذی یسیر کم فی البر و البحر »  
بناء علی هذا المقدمة المسلمة مسود این اوراق در هفدهم شهر رجب المرجب  
سنه احدى وثمانین و الف از وطن مألوف و مسکن معهود اعنی حطة جنت آسای یزد  
حمیت عن الافات به عزم دریافت زیارات عتبات عالیات عرش درجات از راه حویزه و  
اهواز و بصره سر قدم ساخته روانه گشت و بعد از سرافرازی آن سعادت عظمی که  
اهم مطالب و مقاصد بود به بصره معاودت کرد و چند گاه به سببی از اسباب لنگر  
اقامت انداخت و در ایام توطن در آن بلدة محروسه فی شهر سنه اثنی و ثمانین  
بعد الف افتتاح تحریر این سواد دست داد . اما قبل از آنکه عدد اجزا از مرتبه آحاد  
تجاوز نماید و زبان خامه صحایف این نامه را بحلیه تلك عشرة كاملة بیاراید مزاج  
موفور الالبتهاج از قانون اعتدال به منهج اعتدال عدول نمود و مرض صعب بر بدن  
استیلا یافته طبیعت راضعیه ساخت و ساعت به ساعت اسباب آن بیفزود و مدت سه چهار  
ماه به امتداد کشید. در آن ناتوانی قاید قدر گریبان جان این ناتوان گرفته به کشور  
هندوستان کشید و به تاریخ شنبه غره رجب المرجب سنه مزبوره از راه دریامر تکب سفر  
پر خطر گردید و به جهت بعدمسافت پر آفت بر و بحر و تعب و مشقت از هر باب و حرکت  
وسکون ازین بلاد به آن امصار طی طریق اوقات ضایع ساخته در پانزدهم شهر صفر ختم الله  
بالخیر و الظفر سنه ثمان و ثمانین و الف هجری بدارالفتح او جین رسیده ابواب فتوحات  
بر روی روزگار گشوده گشت و در همان روز به مساعدت بخت فیر و زبه ملازمت و کورنش  
پادشاه زاده فلك اقتدار دودمان حضرت صاحبقرانی که تحریر نام و القاب نواب  
کامیابش در مقاله خامس نگارش یافته رسید و منظور نظر مرحمت و ملحوظ عین عنایت

گردید و هم در آن ایام در سایهٔ اعلام نصرت انجام پادشاهزادهٔ جهان توجه به جانب دارا الامان ملتان از راه شاهجهانا بادولاهور اتفاق افتاد و در هر منزل که اندک توقیفی می شد مسافر سریع السیر بی شایبهٔ سکون بنان قاصر بیان را به طرف تسوید این اوراق حرکت می داد. چون در دارا لامان ملتان لنگر اقامت انداخته گشت و اندک مدت گذشت به محض فیض فضل سبحانی در روز اول شهر جمادی الاولی سنهٔ تسعین و الف هجریه النبویه این کتاب زینت اتمام یافت و کلك سخن آرا از آمد و شد فارغ گردیده فروغ اختتام برین حکایات مشکین ارقام تافت <sup>۱</sup>، شعر:

شکر که این نامه به عنوان رسید

بیشتر از عمر به پایان رسید

۱۰ اکنون بیتی چند که مضمونش از اغراق شاعرانه و اخلاق منشیان مبر است و زادهٔ طبع یکی از شعرای فصاحت قرین است اختتام می نماید <sup>۲</sup>، مثنوی:

ز فیض سماوی مدد خواستم

عجب بوستانی بیاراستم

به گنجینهٔ طبع و بحر ضمیر

بسی داشتم گوهر دلپذیر

سه قسم است این نامه و هر کدام

چو درجیست مشحون به در کلام

بیاضش منور چو رخسار یار

سوادش معطر چو مشک تار

حکایات آن بهجت افزا همه

ز ضعف روایت مبراً همه

صحاح روایات آن بی سخن

خبر گفت از راز نو و کهن

عبارتش از عیب و اخلاف دور

مسلسل چو زلف سمن سالی حور

۱- تا اینجادر حاشیهٔ صفحات است ۲- میان دو ستاره از پنج سطر قبل در نسخهٔ وزیر نیست.

سطورش چو خط بتان دلفریب

عذار سخن را در افزود زیب

حروفش ز نور شرف يك به يك

به چشم خرد گشته چون مردمك

معانیش در کسوت مشك فام

درخشنده چون نور اختر به شام

چه حاجت که من خودستائی کنم

به اوصاف او مشك سائى کنم

نباشد ز آداب اهل کمال

درین باب زین بیشتر قیل و قال

از آن رو که بی گفت و گوی هزار

بود روح پرور هوای بهار

بر آید چو خورشید تابان بلند

ز نورش جهانی شود بهره مند

پسندیده باشد به نزد کرام

که یابد سخن بردعا اختتام

الهی به حق رسولی که بود

دلش کان احسان کفش بحر جود

به اء-زاز شاه ولایت نژاد

به زهرا و سبطین و زین العباد

به اولاد و احفاد آل عبا

نجوم درخشان اوج هدی

خدایا که این نامه دلفریب

ز انعام آل نبی یافت زیب

به انظار تحسین اهل سخن  
 که هستند واقف ز راز کهن  
 همیشه به فضل تو منظور باد  
 عیوبش ز چشم کسان دور باد  
 مرا هم که خون جگر خورده‌ام  
 که این روضه را دربر آورده‌ام  
 مکن از عطایای خود نا امید  
 به عفو از خطایا کرم کن نوید  
 بر آور گل معرفت از گلم  
 منور کن از نور عرفان دلم  
 به ارقام اسلام ده اختتام  
 کتاب بقای مرا والسلام  
 امت

۵

۱۰

# ضمیمه

## وقفنامه امیر چقماق و سنی فاطمه \*

«متن وقفنامه امیر چقماق و زوجه او سنی فاطمه بنت سلطان محمد

مورخ ۸۴۹» رابعین عنوان «هیأت اسلامی یزد» در سال ۱۳۲۷ شمسی در یزد به قطع جیبی در ۴۵ صفحه به طبع رسانیده اند. نسخه ای از آن که کمیاب است به اهتمام حضرت آقای سید علی محمد وزیری مردنکو کار خبیر و احیاء کننده مسجد جامع کبیر هنگام طبع این کتاب به من رسید. مناسب دیده شد که متن آن را درین جا به طبع برسانم زیرا نسخ طبع شده وقفنامه مزبور تقریباً نایاب و از دسترس اهل تحقیق بدور است.



### هو المنعم الباقی

احوال معاش و معاد افراد عبادتعالی کبریایه اقتضاء آن فرمود که به امر کن فیکون بر طبق آیه کریمه «من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون» مواد مخلوقات و صور موجودات و اکثر حالات بریات به واسطه ترکیب اواز دو جزء مختلف که یکی خلق و یکی به عالم امر تعلق دارد که الاله الخلق و الامر چنانچه از نص کلام دولت ختام سعادت نظام حیث قال عز شانه «انی خالق بشر من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی» مستفاد می شود مشنوی و متضاد و متباین ایجاد و احداث گشته مانند دنیوی و عقبی، کبری و صغری، ظلمت و نور، اناث و ذکور، غموم و سرور، تفرقت و ممات، فنا و ثبات، ثواب و عقاب، بهشت و دوزخ، خیر و شر، نفع و ضرر، صلح و فساد، و قس علیهدا، و اکثر صفات علیا و اسماء حسنی الهی که در طی هر یک حقائق نامتناهی مندرج بر همین منوال است «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم»، مقصود که در بدن خاکی ظلمانی انسانی گوهر شب افروز روح روحانی نورانی را با شبه تاریک قوای غضبی شهوانی مقارن ساخت و به قوت تفکر که علت عقل و نطق و حکمت و رویت و تدبیر و رأی و مشورت است اختصاص بخشش و موهبت عظیمه و عطیه جسمیه که سبب ادراک اکثر حقائق آنست اعنی قلب و سمع و بصر که «جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة» تعظیم از آن فرموده ارزانی داشت بنور عقل میان اضدادی که مبین گشت امتیاز کند و خیر از شر و نفع از ضرر جدا گرداند، معلوم داند که مفاتیح سعادات جاودانی در ضمن طاعات و خیرات و عبادات حضرت صمدانی است و غایت اتحاد او در این سرای سپنج و محل عناو رنج سه امر

✽ - در تصحیح این وقف نامه از مساعدت و بصیرت دوستان دانشمند آقایان محمد تقی دانش پژوه و دکتر عباس زریاب (خویی) بهره ور شده ام.

تعیین و تقریر رفته :

اول عمارت ارض به حکم «واستعمر کم فیها» را به قدر واجب در این جا که محل انتفاع از مکاسب و معایش است اعداد اسباب تعیش کرده اکتساب مطاعم و ملابس و مساکن نماید، به طریقی که به سدجوع و ستر عورتی قناعت کند که قدر واجب و وجه لازم باشد کما قال عز شانه «ان لك ان لا تجوع فیها ولا تعری وانك لا تظماً فیها ولا تضحی» تاساعی واجتهادات او حکم «والذین جاهدوا فینا» گرفته به کرامت «لنهدینهم سبیلنا»، قال علیه الصلوة والسلام «من طلب رزقه علی ماسن فهو فی جهار، ومتی لم یکن كذلك فسمیه [کان] هباء منثورا».

دوم حضرت معبود به حق کما قال الله تعالی «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» و آن انقیاد و امتثال فرمان ایزدی است در او امر و نواهی تا بدان امور اولی و احوال عقبی مضبوط و منظم گردد.

سیم مکارم شریعت که موقوف علیه خلیفه الهی است و آن اقتداء بباری عز اسمہ در انواع سیاسات است و قدر و قوت و طاقت بشری و مکارم شریعت چهار است: حکمت و عدالت و علم و احسان.

و سیاست دو نوع است:

اول نسبت بانفس و بدن و اعضاء و جوارح خود را بطاعات و عبادات و اتباع ناموس الهی و افعال ستوده و خصال حمیده داشتن از تهذیب نفس و تعدیل عمل و تقویم فعل کما قال الله سبحانه: «یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم».

دوم سیاست غیر که عبارت از کیفیت تعیش و تعامل و تعادل با اهل منزل و مدینه است و هر آفریده ای که صلاحیت سیاست نفس و بدن و تهذیب اخلاق خویش نداشته باشد از آن غیر نتواند، چنانچه حضرت عزت در مذمت این طائفه می فرماید: «اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم» و استحقاق این منصب شریف اعنی خلافت جناب جبروت که سبب ارتقاء و وصول به عالم ملکوت است و استیصال کمال عبادت حی لایموت که مستلزم سمو ترتیب و علو منزلت و دخول در جنت صاحب کمال تواند بود که به طهارت نفس موسوم و وجنات لوح ضمیرش با عارت مکارم اخلاق مرقوم باشد و معاطف اذیال احوال خود را از آسیب غبار سیئات و قبائح قولا و فعلا صیانت و حراست واجب و لازم داند و تواند و بحمد الله تعالی و کمال الطافه العیمة و اعطافه الجسمة صفایح صحائف این روزگار به نقوش مکارم شریعت جبین (۲) سعادت مندی منقوش است که از معلم توفیق احسن آداب آموخته و از خزانه «من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا» سرمایه دائم اندوخته و بدین وسایل نفس قدسی صفاتش محل خلافت حضرت ربانی گشته، وزارت خورشید آثارش مظهر امامت از قبل بارگاه سبحانی آمده، شهباز بلند پرواز همت آسمان منقبتش زبردستان را در ظلال شهر مرحمت و رأفت آورده، و به همت قضا توان قدر و قدرت رافع مراحل مهمات و دافع آثار ملمات ابناء ایام گشته، مبانی بدعت مناهی را

بہ معاضدت قوت بازوی اسلام و آثار عناد و شرک بہ وسیلہ اعلاء معالم شرایع نبوی مندرس و منظمس گردانیدہ، خورشید آسمان کامکاری، دیہیم اور نگ رفعات و بختیاری، مظهر آثار فضائل نفسانی، نمودار لطائف رحمت رحمانی، هو السلطان الاعظم المطاع، والحقان الاعدل الواجب الاتباع، مشید بنیان المعدلہ و الانصاف، ہادم قوانین الضیم و الاعتساف، رافع عنذبات الالویة السلطانیة، جامع افانین السیاسات الربانیة، الذی اعترفت قیاصرة الملوك بعبودیة سدته بالعز و التمکین، و اعترفت قہارمة القروم من تشارداما (؟) خلافتہ بین المسلمین، المختص بعنایات حضرت الاله الملك المنان معین الحق و السلطنة و الخلافة و الدنیا و الدین، اعتضاد شرع سید المرسلین، **شاہرخ بہادر خان** خلد اللہ ملکہ و سلطانہ و اشاع العالمین برہ و احسانہ؛ کہ باقطرات سحاب مواہب بی درغش بر ساحت آن روزگار ریزان شدہ، چمن امید اہل شرع و دین از رشحات فیض این مثمر و شاداب گشتہ، و از عموم عدل و رأفت و شمول فضل و عاطفت چہار گوشہ ربع مسکون در استقامت و رفاہیت مثال دار السلام آمدہ۔ سیمادار العبادۃ یزد کہ در عہد خلافت خویش بیت السعادة ساختہ، در ظلال معدلت و انصاف و جناح مکرمت و اعطاف و سایہ اشفاق و الطاف عالیجناب دولت مآب حشمت قباب رفعت انتساب سعادت اکتساب امیر اعظم اکمل والی اعلى اعدل اعقل، مروی باسقات الحکومة و الامارة برشحات النصفۃ و العدالة، مقوی سواعد الصدارة و الایالہ، مولی اعظم الامراء ذوی العزة و التمکین، ناصب رايات الخیرات و الصدقات الباقیات بین المسلمین، ناظم امور السلاطین۔ العادلین المختص بعنایات حضرت الاله رب العالمین، نظام الحق و الملك و الدین، راقم آیات الجود و الجدوی فی صفحات الارضین، الراجی عفور بہ الخلاق الامیر **چقماق** ابن امیر اعظم سعید اعلى اکمل اقدم افخم حمید، مؤید الامراء ذوی المناصب و المراتب و الاحکام، الواصل الی رحمة ذی الجلال و الاکرام، **جلال الدولہ و الدین پور تیمور الشامی**، ابدت ظلال امارتہ و شیدت مبانی حکومتہ و مکر ماتہ؛ کہ از بندگان معتمد آستان سلطنت آشیان بود در قناع قناعت پرورده عصمت و طہارت جلیلة کریمہ او، مولاة عظمی و الیة عالیة فخمی، عاقلہ کاملہ مبری، متلبسة جلابیب العصمة و التخذیر بین العفائف، مکتسبہ (؟) اقمصۃ الطہارۃ و التوقیر من ذوات العوارف، مہدۃ قوانین الخیرات، مشیدۃ مبانی الصدقات، الصارفة اوقاتها الشریفة فی بث اصناف الطاعات، الساعیة فی تعمیر بنیان الخیرات الجاریة، المختصۃ بعنایة خالق البریة **صفوة الملة و الدین و عصمة الاسلام و المسلمین سمية** ابنة رسول رب العالمین **یبی فاطمہ خاتون** بنت امیر اعظم سعید، اکمل اقدم حمید، مؤید الامراء اولی العز و التمکین فی اوان حیوتہ، الواصل الی رحمة اللہ فی بحایح جنانہ، **شمس الدولہ و الدین امیر محمد** مہدت قواعد رفعتہا و حشمتہا! قرار دادہ، چون بہ فحوای «ارباب الدول ملہمون» از ناصیہ حالشان آثار «سیمام و جوہم» مشاہدت فرمود مدتی مدید اعنہ ایالت ابن ولایت بہ قبضۃ کفایت و عدالت ایشان سپرد۔



بر وفق « الناس علی دین ملوکهم » مزاجان مشارالیهما نیز در اشاعت مکارم شریعت که عبارت از آثار علم و عدل و احسان است اقتفاء سنن مرضیه بندگی حضرت پادشاه اسلام نموده وظائف اجتهادات حمیده به تقدیم رسانیدند، و بنور عقل که در صدور ایشان حکم « کمشکوة فیہا مصباح » دارد امتیاز میان اضدادی که سابقاً مبین گشته از خیر و شر، نفع و ضرر، انقیاد و عناد، صلاح و فساد فرموده معلوم کردند که بنی آدم در این دار مستعار که منزل گذار است نه محل قرار بر مثال مسافرانند و دینا گذرگاه ایشان است، و بطون امهات مبدأ نهضت، و منزل عقبی مقصد، و مدت بقا مقدار مسافت، و سالهای زمان زندگانی منازل، و شهور عهد حیات فرسنگ، و ایام زندگانی امیال، و انفاس معدوده خطوات، که او را بصواب منزل آخرت می برد، مانند کشتی که راکب را بسفر می برد کما قال امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابیطالب علیه السلام و [کرم الله] و [وجه] : الناس سفر والدینا دار ممر لا دار مقر و بطن امه مبدأ سفره و الاخرة مقصده و زمان حیوته مقدار مسافته و سنوه منازل و شهوره فراسخه و ایامه امیاله و انفاسه خطاه یسار به سیر السفینة راکبها و همین معنی را گفته اند:

وما الناس الا نهزة لحوادث	تصادمهم تتری علی حین غرة
ما هذه الدنيا بدار اقامة	و منزل امن من طوارق محنة
ولکنها دار ابتلاء و حسرة	و مربع هم و استکانة عبرة
مواهبها عاریة مستردة	و اربابها رهن المنی و المنیة
مسراتها مقرونة بمسائة	و دائياتهم مکفوفة بمضرة (؟)

و حق جل و علی ایشان را بدار السلام دعوت فرموده که « والله یدعوا الی دار السلام » بگوش هوش بشارت غیبی شنیده که

### بیت

بهر تو در باغ خلد هشت سرادق زدند  
بهر نهم چرخ زن قبه خرگاه را  
سدره نشین شو که گشت روح قدس رهبرت  
در خس دنیا میند همت کوتاه را

لاجرم عنان همت خود را بصوب اعداد زاد لیوم المیعاد معطوف گردانیده از خاز کنوز سعادت ابدی که هر آینه مستتبع درک ثوبات سرمدی خواهد بود وظائف اجتهادات مرضیه به تقدیم رسانیدند که « و من اراد الاخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئك کان سعیمهم مشکوراً ». اما در روز محشر که زمان عرض اکبر باشد از قیل « بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا » نباشند مبنی بر این مقدمات مولای عالیة کبری جلیله کریمه مشارالیهما و فقها الله لبناء مبانی المبرة و الحسنی



در ظاهر دارالعبادة مذکوره بخارج باب مهر یجر در قرب بازار سرریگ و مزار متبرک شمع شب افروز انجمن کرامت و ولایت گوهر بحرامات و هدایت رهبان الاولیاء ولی الکشف والیقین امین علی سید قوام الدین قدس سره متصل محلّه دھوک سفلی معمار همت عالیہ اش بتأسیس مبانی و ترصیص قواعد صدقات از مسجد و خانقاه و مصنعه و نہر و چاه سرد و دیگر عمارات طریقہ اہتمام بجای آورده از احب اموال خود بفقوای «لن تنالوا لبرحتی تنفقوا مما تعبون» مسجد جامع و جماعتخانه بجنب آن بنا فرمود بحکم «من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاء بنی الله له بیتا فی الجنة» کہ لوح در گاهش عباد عباد را بندای غمزدای «ادخلوها بسلام آمین» خبری می دهد و هوای صحن سرایش از نسیم دلگشای «انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الاخر» روایتی مینماید، انوار اسرار آیات بینات قرآنی از در و دیوارش لائح و روائح صدق «ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا» از شرفات غرفاتش فائح، جمال با کمال منبر و قبله گاهش بحال «فلنولینک قبلۃ ترضیہا» مصور، و خیاشیم ساجدان از نوافج «اینما تولوا فثم وجه الله» معطر، و از مبدئہ تباشیر صباح تا مقطع مآخیر رواح محل اقامت نوافل و مکتوبات، و از مفتوح طلیعہ تا مرتاح مختم مدار ظلام مقام جمعہ و جماعات، و ایضاً مہندس فکر عصمت پناہی در جنب آن خانقاہی ساخت کہ استحکام ارکان عالیہ از رسوخ اعتقاد ہابثہ ثابتہ نائزہ خیرہ (؟) حکایت می کند، زلال انہار صحن سرایش مثالی از «انہار ماء غیر آسن» می نماید. زوایای حجرات و بیوتات کہ بہ اسالیب صفا مشحون است شرح عطایای معمورہ مستحدثہ با صدور اہل حضور می گوید. وقف گردانید بر جماہیر مسلمانان کہ بصفہ صلاح و تقوی و فلاح متصف باشند از سادات و علماء و مساکین و فقرا تا محل و مسکن ایشان باشد بسبیل عبور و در این خانقاه مذکور بعون تأیید سبحانی جہتہ تأیید مصنعه ای تشیید فرمود کہ شبانہ روزی از زلال ہمت دریا نوال بانہ مالامال ریاض امانی و آمال تشنگان از آن حیاض سیراب و نہال کمالشان شاداب و چون بصر بصیرش بکحل الجواهر عقول سلیمہ روشن گشتہ دانست کہ مقدمات طاعات و عبادات دفع احداث جسمانی و رفع اوساخ نفسانی و حصول طہارات ابدان و ابواب است و بی آن جایز نیست، فکر صائبش اقتضاء آن کرد کہ در باب مسجد و خانقاه نہری بر سر آب قنات جدیدہ حفر کردن فرمود کہ ہر صبح و شام بل در تمام لیالی و ایام خلایق از آن بہرہ مند گردند و در سلك منتظمہ آن انتظام می یابند. و همچنین رای صواب اندیش بناء تہمیم مبانی خیرات و تقدیم وظائف حسنات والیہ خیرہ مشارالہا در مقابل خانقاه مذکور چاہ آب سرد ساخت و بر سر آن عمارتی مطبوع جہت سقاخانہ استحدثا فرمود تا در هنگام شدت گرما بجرعہ ای از آن کہ از بخششگاہ فیض بہار «کان مزاجہا کافورا عیناً یشرّب بہا عباد الله یفجرونها تفجیراً» نصیبی داشته باشد و حرارت و تشنگی را تسکین دهد و صواب آن بروز کار ہمایون معمورہ بانہ واصل گردد و در زمرة معظوظان «و سقیہم